

## تصور و خیال اشتباه و غلط

✓ عالم موهومه ای ( خیالی ) اسباب صورت بسته است / آنچه بیدل از خیال خام پیدا کرده ایم

## (مفاهیم درس دوم)

### اوضاع نابه سامان جامعه

« گفت مستی ، زان سبب افتان و خیزان می روی / گفت جرم راه رفتن نیست ، ره هموار نیست »

### نبودن عدالت و نابه سامانی دستگاه قضاوت

« گفت می باید تو را تا خانه ی قاضی برم / گفت رو، صبح آی ، قاضی نیمه شب بیدار نیست »

✓ پاسبان خفته ی این دار ، گر بیدار بود/ کسی برای کیفر غارتگران بیدار بود

### ریا کاری و دورویی حاکمان

« گفت : نزدیک است والی را سرای ، آن جا شویم / گفت والی از کجا در خانه ی خمّار نیست »

✓ با محتسبم عیب مگوئید که او نیز / پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

✓ می خور ، که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب / چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

✓ دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی / من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

✓ مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس / توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند

✓ ز کوی میکده دوشش به دوش می بردند / امام شهر که سجاده می کشید به دوش؟

## رشوه خواری و فساد حاکمان

« گفت دیناری بده پنهان و خود را وارهان / گفت کار شرع ، کار درهم و دینار نیست »

✓ حاکم شرعی که بهر رشوه، فتوا می دهد / کی دهد عرض فقیران را جواب ، ای رنجبر

✓ آن سفله ای که مفتی و قاضی است نام او / تا پود و تار جامه اش از رشوه و رباست

✓ گفتم از مدعیان پیش تو کی محکوم است / گفت آنان که به من مبلغ کمتر بدهند

## فقر

« گفت از بهر غرامت ، جامه ات بیرون کنم / گفت پوسیده است ، جز نقشی ز پود و تار نیست »

✓ گفت مست ای محتسب بگذار و رو / از برهنه کی توان بردن گرو؟

✓ خانه ای ویران تر از ویرانه دید/ فقر را در خانه ، صاحب خانه دید

## اهمیت تعقل ، نکوهش ظاهر بینی

« گفت آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه / گفت در سر عقل باید ، بی کلاهی عار نیست »

- ✓ خرد باید اندر سر مرد و مغز / نباید مرا چون تو دستار نغز
- ✓ خوان آراسته را نیست به سرپوش نیاز / سر بی مغز گرفتار غم دستار است
- ✓ چشمت به نور شمسه ی ایوان عقل نیست / از ره به زرق طره و دستار می روی

## مستی و سرخوشی

« گفت باید حد زند هشیار مردم ، مست را / گفت هشیاری بیار ، اینجا کسی هشیار نیست »

- ✓ در شهر یکی کس را هشیار نمی بینم / هریک بتر از دیگر شوریده و دیوانه
- ✓ گر حکم شود که مست گیرند / در شهر هر آن که مست گیرند
- ✓ محتسب بیهده گو منع مکن رندان را / کان که بت شاهد و می نیست کدام است امروز
- ✓ گر عاشق و مست ، دوزخی خواهد بود/ پس روی بهشت کس نخواهد دیدن

## شعر خوانی « در مکتب حقایق »

### ضرورت راهنما و پیروی از او برای رسیدن به کمال

« ای بی خبر، بکوش که صاحب خبر شوی / تا راهرو نباشی ، کی راهبر شوی »

« در مکتب حقایق پیش ادیب عشق / هان ای پسر ، بکوش که روزی پدر شوی »

✓ من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه/قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم  
(عنقا:سیمرغ)

## ترک تعلقات ، ارزش بخشی عشق

« دست از مس وجود چو مردان ره بشوی / تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی »

« گر نور عشق حق به دل و جانست اوفتد / بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی »

✓ چون شنبم اوفتاده بدم پیش آفتاب / مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم

✓ گویند روی سرخ تو سعدی که زرد کرد / اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم

✓ جان گدازی اگر به آتش عشق / عشق را کیمیای جان بینی

✓ کم تر از ذره نه ای ، پست مشو ، مهر بورز / تا به سر چشمه ی خورشید رسی  
چرخ زنان

## ترک تعلقات مادی

« خواب و خورت ز مرتبه ی خویش دور کرد / آن گه رسی به خویش که بی خواب و  
خور شوی »

✓ در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست /ریش باد آن دل که با درد تو خواهد  
مرهمی

✓ به راه عشق ، سلامت چگونه در گنجد / زهی محال که در شوق خواب و خور  
گنجد

✓ به شادی و آسایش و خواب و خور / ندارند کاری دل افکارها

✓ چون مسلّم نشدش ، ملک هنر چاره ندید / به گدایی به در اهل هنر باز آمد

## کارگاه متن پژوهی درس دوم

### ملامت کش بودن عاشق

« از بهر تو صد بار ملامت بکشم / کر بشکنم این عهد، غرامت بکشم »

✓ مرا به عشق تو اندیشه از ملامت نیست / وگر کنند ملامت نه برمن تنهاست

✓ به ملامت نبرند از دل ما صورت عشق / نقش بر سنگ نبشته است به طوفان نرود

✓ عاشقان را چه غم از سرزنش دشمن و دوست / یا غم دوست خورد یا غم  
رسوایی را

### تمسخر زاهد و ظاهر بینی او

« زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست / در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه  
نیست »

✓ به عیب حال من چندین ، تو ای زاهد چه می کوشی / تو را زهدست می ورزی ،  
مرا عشقست می بازم

✓ برو ای زاهد و بر دُرد کشان خرده مگیر / که ندادند جز این تحفه به ما روز الست

✓ سر تسلیم من و خشت در میکده ها / مدعی گر نکند فهم ، سخن گو سر و  
خشت

✓ نسبت به ما مکن ای زاهد نادان به فجور / زانکه سرمست می عشق بتان ، فاجر  
نیست

## جان فشانی عاشق

« بگفت آن جا به صنعت در چه کوشند / بگفت انده خرد و جان فروشند »  
« بگفتا جان فروشی در ادب نیست / بگفت از عشق بازان این عجب نیست »

✓ من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود / سر و جان را نتوان گفتم که مقداری هست

✓ ای خوشا دولت آن مست که در پای حریف / سر و دستار نداند که کدام اندازد

✓ بگفتا گر به سر یابیش خشنود / بگفت از گردن این وام افکنم زود

## وفاداری عاشق

« بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک؟ / بگفت آن گه که باشم خفته در خاک »  
« بگفت او آن من شد زو مکن یاد / بگفت این ، کی کند بیچاره فرهاد »

✓ شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر / کاین سر پر هوس شود ، خاک در سرای تو

✓ مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنه / رمیدن از در دوست ، نه رسم و راه من است

✓ تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک / باورمکن که دست ز دامن بدارم

## (مفاهیم درس سوم)

### پیام رسانی باد صبا

« همت از باد سحر می طلبم گریب برد/ خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است »

✓ ای صبا گر گذری بر سر آن کوه برسان / خبر ما بر آن کس که زما بی خبر است

✓ در دسری می دهیم باد صبا را / تا برساند به دوست قصه ی ما را